

دکتر سید جعفر شهیدی

رئیس مؤسسه لغتنامه دهخدا

ادبیات فنی

و تعهد ما در مقابل آن

غرض هر گوینده یا نویسنده از گفته یا نوشته‌اش انتقال دریافت ذهنی خویش بدیگری است. برای این انتقال از کلمه استفاده میکند، چون کلمه گویاتر از دیگر نشانه‌هاست.

کلمه‌ها در صورتی وسیله انتقال معنی کامل است که بین آنها نسبتی مثبت یا منفی باشد. آنچه در قالب لفظ ریخته شود - ساده باشد یا پیچیده، یا لفظی فصیح باشد یا غیر فصیح، موزون یا غیر موزون - از دونوع بیرون نیست:

۱- آنکه گوینده یا نویسنده می‌خواهد دیگری را از آنچه در خارج رخ داده است آگاه سازد. (جمله خبری)

۲- آنکه تصور خود را بازگویی کند (انشائی) پس بهر صورت لفظ وسیله است و از خود استقلال ندارد، طبیعی است که وسیله هر چه ساده‌تر باشد آسان‌تر میتوان بمقصود رسید. برای همین است که در علم بیان توصیه میکنند لفظ باید فصیح و زودفهم باشد.

معنی نیز چنین است اگر ساده باشد زودتر در ذهن جای میگیرد و اگر پیچیده و دشوار باشد فهم آن آسان نیست.

نتیجه آنکه هر چه لفظ و معنی ساده‌تر باشد کار انتقال مفهوم ذهنی بدیگران که غرض اصلی از گفتن یا نوشتن است آسان‌تر خواهد شد.

• • •

آنچه آنرا ادبیات میخوانیم از این تعریف بیرون نیست
در ادبیات نیز شاعریا نویسنده برای انتقال ادراک، از لفظ کمک میگیرد
چیزی که ادبیات را از گفته‌ها و نوشته‌های غیر ادبی جدا می‌کند آرایش گونه‌ای
است که شاعر یا نویسنده به لفظ و معنی داده است. یعنی ادبیات تنها خبر از آنچه
رخ داده یا آگاهی از آنچه احساس شده نیست، و جمله ادبی خبری با انشائی
از تمام جهت با واقعیت خارجی یا ذهنی تطبیق نمی‌کند.

در تعبیر ادبی شاعر یا نویسنده واقعیت را با چاشنی وهم و تخیل می‌آمیزد
آنگاه برای بازگو کردن آن، لفظ‌هایی می‌گزیند که گویای چنین تغییر و اعمال
نظر باشد.

این عبارت ابوالفضل بیهقی:

پس بکدیگر می‌رویم و هیچکس را اینجا مقام نخواهد بود^{۱۴} با آنچه رودکی
گفته است:

هم بچنبر گذار خواهد بود این رسن را اگر چه هست دراز
هر دو اخباری است، از ناپایداری ماندن آدمی در این جهان، و مردن آنان
یکی پس از دیگری. بیهقی این خبر را چنانکه در خارج رخ میدهد باز گو می‌کند و
رودکی با بیان شعر، پایان یافتن عمر را برسیدن رسن بچنبر تشبیه کرده است.

اگر پژوهنده در آثار ادبی دری نظم یا نثر - از آغاز تا نیمه نخستین قرن
پنجم هجری تبعی کند، می‌بیند که شیوه ادیبان فارسی - شاعر یا نویسنده - شیوه
ساده و بی‌بی‌تکلف است. شاعران یا نویسندگان می‌خواسته‌اند غرض خود را
چنانکه فهم آن دشوار نباشد بگویند، یا آنکه جز ساده‌گوئی راهی نداشته‌اند.
البته شعر چنانکه گفتیم بانوعی آرایش از تشبیه، کنایه، استعاره و دیگر محسنات
معنوی همراه است، تا معنی بزرگ، خرد، و خرد بزرگ گردد و طبع‌ها را انقباض
و انبساطی دست دهد، و امور بزرگ را در نظام عالم سبب شود. منطلق طبیعی اینست

که نویسنده یا گوینده از این روش - ساده نویسی و ساده گوئی - منحرف نگردد، جز آنکه سببی یا سبب هائی قوی پدید آیند، او بضرورت از راه راست براه دشوار و پریچ و خم درآید.

پیدایش ادبیات مصنوع:

باگذشت زمان و فراوان شدن مواد اولی برای انتقال معنی، در قرن پنجم اندک اندک نثر و نظم از سادگی بدرآمد و صنعت های لفظی و معنوی که در انتقال غرض اصلی - بیان ادراک گوینده یا نویسنده - چندان دخالتی یا اصالتی نداشت در آن راه یافت، چنانکه آنرا از گذشته ممتاز ساخت.

این چنین نظم یا نثری است که بعداً در حوزه های درس و بحث، آنرا ادبیات فنی یا ادبیات مصنوع نامیدند.

این دسته از ادبیات را با تعریف های گوناگون شناسانده اند مانند:

آراستن لفظ به صنایع لفظی چون ترصیع، تسجیع، جناس، و دخالت دادن صنایع معنوی چون تشبیه، استعاره و مانند آن در مفهوم مورد نظر^۱.

کلام آراسته به تشبیه و استعاره و دیگر محسنات لفظی و معنوی^۲. و نظیر این تعریفها که با همه اختلاف در لفظ و معنی میتوان از آنها تعریف ساده تری بدست آورد و گفت:

ادبیات فنی آنست که شاعر یا نویسنده مقصود خود را ساده بازگو نکند بلکه آنرا آرایش گونه ای دهد و در قالب لفظ هائی بریزد که فهم آن با سانی برای همگان ممکن نگردد معنی این عبارت عنصر المعالی را که «اگر خواهی که از شمار آزاد مردان باشی ظمع را در دل خود جای مده»^۳ هر آشنا بزبان فارسی هر چند درس ناخوانده باشد، بی هیچ دشواری درمی یابد اما وقتی سعد الدین و راوینی همین معنی را در قالب چنین لفظها میریزد: «اما طالبان دنیا حلقه در قناعت را بشکل مار می بینند که هر کس را دست جنبانیدن آن حلقه نیست لاجرم از سلوت سرای اقبال و دولت چون حلقه بردرند»^۴

معنی آنرا کسی میدانند که چندسال در ادبیات فارسی تتبع کرده و از این فن بهره‌ای کافی داشته باشد.

ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود مسعود را با این الفاظ به سخاوت می‌ستاید:
 «سخاوتش چنان بود که بازرگانی را يك شب شانزده هزار دینار بخشید»^۶
 و با آنکه میگوید «آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود»^۷ معنی عبارت بیهقی را همه فارسی‌زبانان میدانند. اما نزدیک به صد سال بعد تاریخ نویس دیگری برای وصف سخاوت ممدوح خود که نه پادشاهی چون مسعود بود و نه شاه بوده، بلکه وزیری بوده است در ناحیتی کوچک، این عبارت را بکار میبرد.
 «تا محیط پنج شاخ دست جواد او هفت دریا را در ششدر خجالت انداخت
 از گرسنه چشم بیش از چشمه تمنی آب نخورده»^۸ و میبینیم که فهم معنی عبارت او (لا اقل در عصر ما) برای همه آسان نیست. از نیمه دوم قرن پنجم تا پایان قرن هفتم یعنی تا حمله مغول که خرابی‌ها و درهم ریختن مدرسه‌ها و مراکزهای تعلیم و تربیت را بدنبال داشت، ده‌ها شاعر و نویسنده کوشیدند تا با هنرنمایی خویش نظم و نثر را اندک‌اندک از راه ساده و راست بیرون آورند، و براه دشوار و پریچ و خم در آرند که با همه پیچ و خم منظره‌ای زیبا و دلکشی دارد که پوینده را نه تنها خسته نمیکند بلکه بر سرشوق می‌آورد. علاوه بر این باریک اندیشی و خیال‌آفرینی شاعران و مترسلان، در قرن ششم چند فن شاعر پدید آمدند که با قریحت شاعری در علم‌های گوناگون نیز بصیرتی یا تبصری داشتند، و برای خود نمایی یا بیش هنرنمایی، اصطلاحات علم کلام، فلسفه، عرفان، علوم دین، هیأت، نجوم، داروشناسی، پزشکی و چند علم دیگر را در نظم و نثر راه دادند. با کوشش این دسته از شاعران ادبیاتی با بهتر بگوئیم زبانی پدید آمد که دانستن آن خاص طبقه‌ای ممتاز بود. و مانند همه لوازم زندگانی آن طبقه جنبه تجملی و هنری داشت. سپس این اسلوب چنان رسمیت و قطعیت یافت که اگر کسی قطعه‌ای مینوشت یا شعری می‌سرود یا کتابی فراهم میکرد و رعایت آنرا نمینمود،

بلکه چنان مینوشت و میگفت که همگان از آن بهره‌مند می‌گشتند، او را سرزنش میکردند و میگفتند از هنر پیاده است.

هنگامی که حسن ابن عبدالله مرزبانی کتاب اقناع را در نحو با عبارتی ساده آغاز کرد و توفیق پایان دادن آنرا نیافت، فرزند وی می‌گفت پدرم با نوشتن این کتاب نحو را بمزبله افکند، یعنی آنرا چنان نوشت که نیازی به تفسیر ندارد.^۹

و چون صفی‌الدین حلی دیوان خود را منتشر کرد گفتند عیبی ندارد جز آنکه از الفاظ غریب خالی است.^{۱۰}

* * *

حالا به قسمت دوم بحث میپردازیم و آن اینکه چرا شاعران و نویسندگان از قرن پنجم به بعد چنین راهی را پیش گرفتند .
در کتابهای تاریخ ادبیات برای این تغییر سبک علت‌هایی بر شمرده‌اند از جمله اینکه :

۱- زبان فارسی از مشرق ایران بایالت‌های غرب و مرکزی رسید و در نتیجه، گسترش یافت.

۲- زبان فارسی با ادبیات عرب بیشتر آمیخت و لغت‌ها و ترکیب‌های فراوان پدید شد که میتواند بازگوینده هر چه بهتر احساس و عاطفه شاعر باشد.

۳- منشیان و شاعران به تضمین آیه‌های قرآن و حدیث‌های نبوی در نظم و نثر روی آوردند و شاعران تعبیرها و اصطلاح‌های عرفانی و علمی را نیز وارد زبان کردند و در نتیجه نثر و نظم از سادگی درآمد، و رنگ صناعت بخود گرفت^{۱۱}

این توجیه‌ها درست است اما بیشتر وسیله است تا علت، شاید بهتر باشد علت اصلی تغییر سبک را بیرون از مدرسه‌ها و حوزه‌های تعلیم و تربیت بجوئیم .

میدانیم شعر فارسی دری تا آنجا که اسناد موجود نشان میدهد با مدح پادشاه آغاز شد و پس از پیدایش آن، پیوسته حاکمان و صاحبان قدرت بودند که چنین سخنان را می‌خریدند و چنین گویندگان را تربیت می‌کردند.

قصیده‌های مدحی در آنروزگار، تنها ستایش پادشاهان و حاکمان نبود که آنانرا خوش آید، بلکه شاعران و وظیفه‌ای را بعهده داشتند که دستگامهای تبلیغاتی امروز عهده‌دار آن هستند. هر حاکم یا پادشاه بتناسب وسعت قلمرو حکومت خود ناچار بود چند شاعر سرشناس قوی طبع، معنی آفرین داشته باشد.

و هر شاعر که میخواست بچنین منصبی برسد، ناچار بود مقدمات لازم را فرا گیرد تا واجد صلاحیتی گردد که برای چنین شاعر لازمست. سپس هر روز در نو آفرینی و هنرنمایی بکوشد تا در دل ممدوح برای خود جایی باز کند و از جایزه و بخشش او بهره‌مند گردد.

این چند بیت انوری که با جرات میتوان گفت سرآمد این طبقه است روشنگر چنین حقیقتی است:

از فلک در بندگی تو سپهرم نفکنم

گر بخون من کند تیغ حوادث را خضاب

نیست در علمم که جز تو کس خداوندم بود

هست بر علمم گوا « من عندهام الکتاب »

دانی آخر چون توئی را بید نباشد چون منی

چون کنم برداشتم از روی این معنی نقاب

گر تو خواهی ورنخواهی بندهام تا زندهام

این سخن کوتاه شد «والله اعلم بالصواب»^{۱۲}

پس اگر تمام کوشش شاعریا نویسنده منحصر بدین شود که مضمونی بگوید که کسی پیش از او نگفته است، یا آنکه سخنی را آنچنان بگوید که بهتر مؤثر آید، طبیعی است که توجه او به حقیقت خارجی کمتر خواهد بود.

بهر است تطور ادبیات از ساده به مصنوع، با نمونه و مقایسه نشان داده شود. اگر مجالی بود نمونه‌هایی از شعر و نثر را که در طول دو قرن در یک موضوع سروده و یا نوشته شده است بدنبال هم می‌آوردم تا این تصور را روشن‌تر و گویاتر سازد، اما این بحث گنجایش آنرا ندارد. در اینجا تنها چند نمونه شعر شاعران این دوره را که در مدت یکصد سال سروده شده است فراهم آورده‌ام. چون شعر چنانکه میدانیم بر پایه تخیل استوار است و مجال توهم و نازک کاری در آن بیشتر، و چون شعر بجا مانده از شاعران این قرن مانند گذشته بیشتر شعر مدحی است، و شاعر مدیحه سرا چنانکه گفتیم مجبور بوده است پیوسته دنبال مضمون‌های نو تر و بلندتر رود یا بهتر بگوئیم مجال تصنع در چنین شعر وسیع‌تر است، پس این نمونه شعر بهتر نماینده تطور ادب و پدید آمدن نوع اعلا ادبیات مصنوع است.

در این نمونه‌ها، شعر سه شاعر بزرگ را که در پایان قرن چهارم، پایان قرن پنجم و میانه قرن ششم می‌زیسته‌اند، انتخاب کرده‌ام. این شعرها در وصف پادشاه، صفات او و متعلقات او است، و نیز قطعه‌هایی در وصف مظاهر طبیعت است.

مدح پادشاه :

فردوسی درباره محمود که می‌خواسته است شاهنامه را بدو تقدیم کند چنین می‌گوید :

جهاندار محمود شاه بزرگ	بآبخور آرد همی میش و گرگ
ز کشمیر تا پیش دریای چین	برو شهریاران کنند آفرین
نیچد کسی سر ز فرمان اوی	نیارد گذشتن ز پیمان اوی ^{۱۳}

یا از زبان رستم در وصف کاووس می‌سراید:

چنین گفت کای کدخدای جهان
 سرافرازتر مهتر اندر جهان
 چوتوتخت نشنید و افسر ندید
 نه چون بخت نو چرخ گردان شنید
 اما یکصدسال بعد نظامی گنجوی چنین مدح را درخور ممدوح خود
 نمیداند، و بجای آنکه اورازببنده تراز همه برای تخت و تاج بداند میگوید:
 سکندر شکوهی که در جمله ساز شکوه سکندر بدو گشت باز^{۱۴}
 زمین زنده دار آسمان زنده کن جهان گیر دشمن پراکنده کن
 فلک وار با هر که بندد کمر بر آب افکند چون زمینش بسر
 و نیم قرن پس از او انوری همان مدح را در قالب چنین عبارتی
 میریزد:

ای بجائی کآسمان منت پذیرد
 گردهمی جایش کجا؟ اندر جوارت
 هر کجا رای تو شد راضی بکاری
 جنبش گردون طفیل اختیارت
 داغ طاعت بر سرین تا وحش و طیرت
 مهر بیعت بر زبان تا مور و مارت
 دی و فردا را بهم پیش تو آرد
 بر در امروز امر کامکارت
 نقش مقدوری نیارد بست گردون
 جز با استصواب رای هوشیارت^{۱۵}

وصف بخشش شاه:

بدین بیت‌های فردوسی بنگرید تا به بینید لفظ و معنی در حد طبیعی است:

از آن پس هر آن کس که بودش نیاز
 همی داشت روز بد خویش راز
 نهانش نوا کرد و کس را نگفت
 همان راز او داشت اندر نهفت
 یکی هفته زین گونه بخشید چیز
 چنان شد که درویش نشناخت نیز^{۱۶}
 و اکنون بدین بیت‌ها که در همین موضوع سروده شده است توجه کنید:
 گر انعام او بر شمارد کسی بدان تا کند شکر نعمت بسی
 ز شکر وی آن نعمت افزون بود ولی نعمتی بیش از این چون بود؟
 رسد شرق تا غرب احسان او بهر خانه‌ای نعمت خوان او^{۱۷}
 و انوری با این بیت‌ها سخن را بمنزل گاه نهائی می‌رساند:
 جو دو دست هر دو همزادند همچون رنگ و گل
 کی توان کردن جدارنگ از گل و بوی از گلاب
 بخشش بی‌منت و احسان بی‌لافت کنند
 ابرو دربارا ز خجالت خشک چون دو دوسراب
 با قه‌ام گر در سردندان شود با لاف رعده‌انی
 فی‌المثل گر بسارد آب زندگانی از سحاب
 ابر کسی باشد برابر با کف دستی که گر
 کان به بخشد نه ثنا دامنش گیرد نه ثواب
 کوس رعد و رایت بر قش همه بگذاشتم
 يك سئوال را جوابی ده نه جنگ و نه عتاب
 جلوه احسان خود در عمر کردستی؟ تونه
 گر همه صد بدره زربوده است و صدر زمه ثباب

قطره باران از آن بر روی آبی کسی چکید
کو کلاهی بر سرش نهاد حالی از حباب

وصف میدان نبرد

فردوسی صحنه نبرد یکی از دلاوران حماسه جاویدان خود را چنین ترسیم می کند :

ز بس ناله کوس با کره نای جر نگیدن زنگ و هندی درای
خروشان سپاه و درخشان درفش سرافشان شده تیغهای بنفش^{۱۹}

و وصف چنان صحنه را از زبان نظامی چنین می خوانیم:

ز بس نعره کامد برون از کمین فرود اوفتاد آسمان از زمین
ز گرز گران سنگ چالشگران شده ماهی و گاورا سرگران
ز شوریدن بانگ چون رستخیز بوحش بیابان درآید گریز^{۲۰}

و اکنون وصف چنین صحنه را از زبان شاعر نیمه قرن ششم بشنوید:

روزی که چو آتش همه در آهن و پولاد
بر باد نشینند هزاران جولان را

از فتنه در این سوی فلک جای نبینند
پیکار پرستان نه امل را نه امان را

وز زلزله حمله چنان خاک بجنبند
کز هم شناسند نگون را و ستان را^{۲۱}

در لحظه شود رمح تو در دست تو سلکی

از بس که بچیند چه شجاع و چه جان را

شمشیر تو خوانی نهد از بهر ددو دام

کز کاسه سرکاسه بود سفره و خوان را

قارون کند اندر دونفس تیغ جهادت

بک طایفه میراث خور و مرثیه خوان را^{۲۲}

تنها ممدوح نیست که درباره او سخن را به مبالغت کشانده‌اند، وابسته‌های ممدوح نیز از چنین امتیازی برخوردارند. باین چندبیت که در وصف اسب است توجه کنید:

سرعت اسب :

به‌تک هم‌چو آهوبه‌تن هم‌چو پیل ^{۲۳}	یکی باره‌ای بر نشسته چو نیل
نکو گام زن باره بی‌گزند ^{۲۴}	یکی چرمه‌ای برنشسته سمند
	واسدی طوسی چنین می‌سراید :
زرای خردمند ره جوی‌تر	از اندیشه دل سبک پوی‌تر
به‌تک روز بگذشته دریافتی ^{۲۵}	چو شب بدولیکن چو بشتافتی

و انوری گوید :

تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل
 که با رکاب تو خاک است و با عنایت هوا
 بشکل آب رود چون فرو شود به نشیب
 به سیر باد رود چون بر آبد از بالا
 زمانه سیری کامروزش از بر انگیزی
 بعالمی بردت کاندرو بود فردا^{۲۶}

تنومندی اسب :

برانگیخت آن بارکش رازجای	باسب عقاب‌اندر آورد پای
ویاکوه البرز در جوشن است ^{۲۷}	تو گفنی یکی باره آهن است

و اسدی گوید :

پری پوی و آهو تگ و گور سم	سیه چشم و گیسوفش و مشک و دم
---------------------------	-----------------------------

که اندام و مه نازش و چرخ گرد زمین کوب و دریا برو ره نورد^{۲۸}

و خاقانی در این باره چنین گوید :

شه چو چوگان زند سلیمان وار
جفت و طاق سپهر در شکنند
بشکنند سنبله پیسای چنانک
گه گه از سنگ آهن ارنعلی
زین بر آن باد صرصر اندازد
جفته‌ای کان تکاور اندازد
داس در چشم اختر اندازد
زان سم راه گستر اندازد
گردش از چین به بربر اندازد^{۲۹}
میخس از روم در عرب فکند

وصف شمشیر :

فرخی شمشیر ممدوح را چنین می‌ستاید :

ز بیم تیغ او شیران جنگی
بسوراخ اندرون رفته چو گفتار
آن کجا تیغش بر کرگ فرود آرد بیشک

آن کجا گرزش بر پیل فرو کوید بال^{۳۰}

و عنصری چنین گوید :

گر سکندر برگذار لشکر یا جوج بر
کرد سد آهنین آن بود دستان آوری ...
سد تو شمشیر تو اندر مبارک دست تو
کو سکندر گویا تا سد مردان بنگری^{۳۱}

و اکنون بدین چند بیت از عثمان مختاری توجه کنید :

در آفرینش برنده بود گوهر او

نه تریب ز فسان یالفت نه ز آهنگر

نخست بار که برکان او گذشت فلک
 بریده دید شب و روز را ز یکدیگر
 نعوذ بالله گر نام او برد یا جوج
 بریده گردد صد جای سد اسکندر
 همی بدفتر بردم صفات رزم تو را
 بدو رسیدم خون شد مداد بر دفتر

شمار سپاه :

فردوسی هنگام مبالغه در شمار لشکر میگوید :
 چو گرد سپاه از میان بردمید همان رنگ خورشید شد ناپدید^{۲۳}
 یا آنکه گوید :

سپاهی برآمد ز ترکان و چین همان گرز داران خاور زمین
 که آنرا میان و کسرانه نبود همان بخت نوذر جوانه نبود
 و در شعر نظامی حد مبالغت را اندکی بیشتر می بینیم :
 چنانکه گوید :

چو عارض شمار سپه بر گرفت فرو ماند عقل از شمردن شگفت^{۲۴}

اما انوری گوید :

نا عدد لشکرش در قلم آرد قضا
 از ورق آسمان کاغذ دفتر شکست
 گرد سپاهش بروز شعله خورشید گشت
 عکس ستانش به شب لعله در اختر شکست^{۲۵}

مبالغت و اغراق که از مشخصات شعر چنین دوره است دیگر به پادشاهان
 و امیران و آنچه وابسته بدانهاست انحصار نمییابد ، بیشتر آنچه را ستوده اند
 از چنین امتیازی برخوردار است .

وصف شب :

شبی چون شبه روی شسته به قیر
 دگرگونه آرایشی کرد ماه
 شبی همچو زنگی سیه تر ز زاغ
 سیاهیش برهم سیاهی پذیر
 نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
 بسیج گذر کرد برپیشگاه^{۳۶}
 مه نوچو در دست زنگی چراغ
 چوموج ازبر موج دریای قیر^{۳۷}

... .

چون شمع روزروشن ازایوان آسمان
 ناگه در اوفتاد به دریای بیکران
 روشن زمین و فرق هوارازقیر و مشک
 بهر سپهر کوژ ردا کرد و طبلسان ...
 برطارم فلک چو شه زنگ شد مکین
 در خاک تیره شد ملک روم را مکان^{۳۸}

وصف روز :

روز آمد و علامت مصقول بر کشید
 وز آسمان شمامه کافور بر دمید
 گوئی که دوست قرطه شعر کبود خویش
 تا جایگاه ناف بعدا فرو درید^{۳۹}

ز شبدیز چون شب بیفتاد پست
 برون شدش چوگان سیمین زدست
 بزد روز بر چرمه نیز پوی
 بمیدان پیروزه زرینه گوی^{۴۰}
 رخس بهرا بتافت بر سر صبح آفتاب
 رفت بچرب آخوری گنج روان دررکاب

کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل بشکل

عودی خاک از نبات گشت مهلهل ثیاب

روز چو شمع بشب زود رو و سر فراز

شب چو چراغی بروز کاسته و نیمتاب^{۴۱}

میدانیم که عاطفه و احساس شاعر و طرز بازگوئی چنین حالت در طول زندگانی وی دستخوش تحول و دگرگونی است، پس اظهار نظر قطعی دربارهٔ نظم و نثر دو بیست سال کاری دشوار است. اما از مقایسهٔ این چند بیت و آثار دیگر شاعران و نویسندگان این عصر با آثار شاعران عصر صفاری و سامانی و غزنوی میتوان نتیجه گرفت که شاعران دورهٔ اول با واقعیت بیشتر انس داشته‌اند تا شاعران دورهٔ دوم. حد شعر همان بوده است که نظامی از آن تعبیر کرده است. طبیعت خارجی سرشته با وهم و تخیل. اما با گذشت زمان اندک اندک توجه به طبیعت کمتر شده است و کوشیده‌اند تا مواد اولی را هم از خیال و وهم به عاریت گیرند و شعر عثمان مختاری در وصف شمشیر بهترین نمونه این شیوه است. در نتیجه همین خیال پروری یا درون نگری بود که در عصر تیموری و صفوی در شعر طرزی خاص پدید آمد که بعدها آنرا سبک هندی نامیدند. یعنی سبکی که رکن اصلی آن عنصر خیال است، و گفتگو از آن بیرون از بحث ماست. اما بدنیست در اینجا ذونمونه را در بیک موضوع از دو شاعر که چهار صد سال باهم فاصله زمانی دارند بیاوریم. هر دو میخواهند حرمان یا بدبختی خود را بازگو کنند و هر دو می‌خواسته‌اند این حقیقت را هر چه قوی تر و مؤثرتر بگویند.

یکی در این باره چنین می‌گوید :

گرچه بر دیگری قضا باشد

هر بلائی کز آسمان آید

خانه انوری کجا باشد

بر زمین نارسیده می‌گوید

و دیگری میگوید :

رزق دست و دهن ما ز سر خوان فلك

پشت دستی است که پیوسته بدنمان داریم

در این شعر لفظی که بدلات مطابقی با نضمینی بر محرومیت و مصیبت دلالت کند دیده نمی شود .

نمیگوید نصیب ما رنج بردن و یاد ریغ خوردن است، بلکه لازم این حالت را که پشت دست بدنمان گزیدن است می آورد و از آن ملزوم عقلی را اراده میکند.

پایان عصر هنر آفرینی :

با شکست سنجر دوره حکومت سلجوقیان بزرگ به سر آمد . رشته ای که هنر آفرینان را به یکدیگر پیوند می داد و برابر هم می گمارد تا با هم چشمی و رقابت هنر را رونق دهند از هم گسیخت .

کوشش طالبان هنر دیروز همه این بود که امروز خود را چگونه بیابند و نگاهدارند . طبیعی است که در چنین حالت کسی را پروای هنر نیست تا به هنر آفرین چه رسد . اما هنر آفرینان میخواستند زنده بمانند . بایستی خریداری بیابند تا از عنایت او بنوائی برسند . از اینجاست که شاعر یا نویسنده دیگر بدان نمی اندیشید که ممدوح او در خور ستایش ایشان هست یا نه ، بعبارت دیگر در بند این نبود که چه میگوید و برای که میگوید .

زبان حال آنان این بود که :

نقد می بایدم امروز ز خدمت صد چیز

نقد تر از همه حالی فرجی و دستار

بندگانند فراوان ز تو با نعمت و ناز

بنده را نیز چه باشد هم از ایشان انگار

وقت آنست که خواهی ز کرم کلک و دوات

بدری پاره کاغذ ز کنار طومار

بر هر آن کس که براتم بنویسی شاید
 بکمال الدین باری نویسی زنهار
 زانکه آن ظالم بی رحم یکی جبه ندارد
 زان زرو جامه و کرباس و کتان من پار^{۴۲}
 اگر فردوسی محمود را که صیت جهانگشائی وی به همه جا کشیده بود
 بدین بیت می ستود:

جهاندار محمود شاه بزرگ بآبش خور آرد همی میش و گرگ^{۴۳}
 و یا منوچهری درباره او میگفت:
 قیصر شرابدار تو چپال پاسبان خاقان رکابدار تو فغفور پرده دار^{۴۴}
 انوری که در مقابل خود محمود و سنجر را نمیدید اما میدید که باید نان
 خود را از شاعری بدست آرد که بگفته وی پست تر از نان خوردن از کناسی است^{۴۵}
 ناچار بود درباره میراب مرو بگوید:

درگاه تو باب اعظم عدل است مهدی شده نامزد به بوایی
 ز آسیب تو از فلک فرو ریزند انجم چو کبوتران مضرابی^{۴۶}
 از اوائل قرن هفتم اندک اندک دفتر هنر آفرینی بهم آمد و میتوان گفت در
 نهایت این قرن دوره ادبیات فنی پایان یافت. از آنچه در دوره مغول به تقلید این
 ادبیات یاد در دنباله آن پدید آوردند سخنی نمیگویم، که نه سادگی و دلپذیری سخنان
 متقدمان را دارد و نه آرایش و جمال گفته های متاخران را. این است خلاصه ای
 از داستان نظم و نثر فنی - پدید آمدن، تکامل آن و مرگ آن - حالا به نقطه پایان
 بحث میرسیم و آن تعهد ادب پژوهان یا بهتر بگویم تعهد دانشکده های ادبیات و
 معلمان این دانشکده ها در مقابل این دسته از نظم و نثر است.

دیدیم که پدید آمدن و تکامل این گونه ادبیات معلول علت های خاص بود
 و چون آن علتها از میان رفت دوره آن ادبیات هم پایان یافت.
 و باز دیدیم که چنین نظم و نثر ادبیات ساده نیست، تاهرذوق سلیم و طبع

لطیف کمال هنر آنرا دریابد، بلکه نظم و نثر فنی نماینده مجموعه‌ای از کلیات علوم و معارف کشورهای اسلامی است با آنچه این ملت‌ها از دیگر ملت‌های جهان پیش از اسلام به عاریت گرفته‌اند. و کسیکه بخواهد لطف چنین ادبیات را دریابد باید با آن علوم و معارف آشنا باشد.

• • •

حالا در عصر ما، با محدودیت وقت در کلاسهای درس از یکسو، با گسترش هر علم و تقسیم آن به شاخه‌ها و رشته‌های جداگانه از یکسو با ضرورت فرا گرفتن بعض مطالب غیر ادبی از سوی دیگر، چگونه میتوان دانشجوی رشته ادبیات فارسی را ملزم کرد تا علم حدیث فقه، اصول، کلام فلسفه، ریاضیات و شاخه‌های آن، ستاره‌شناسی، طالع بینی، مولودگری، زایجه‌گری، جفر، رمل، علم گیاه‌شناسی، پزشکی و آنچه بدان وابسته است، فلك معما، طلسمات نیرنجات، نرد، شطرنج و دهها علم بافائده و بی فائده دیگر را بخواند، تنها برای آنکه هنر خاقانی، انوری، ظهیر، و راوینی و وصاف الحضرة را دریابد؟ و بفرض که خواند و دانست چه ثمری دارد و کجا آنرا بکاربرد؟ آیا امروز برای شناساندن ستاره مریخ چنین تعریفی کافی است که:

باز میدان دگر بود و در او شیر دلی

که از او شیر فلك خیره شود در پیکار
خنجرش گردن ارواح زند روز مصاف
ناوکش نامه آجال برد وقت شکار
بی گنه بسته همی داشت یکی را در حبس

بی سبب خیره همی کرد یکی را بردار ۲۷
حال که قرن‌هاست دوران چنین ادبیات به سرآمده است، چرا باز هم به بحث درباره آن پردازیم؟ اگر چنین سخنی پذیرفته شود و عملی گردد بی گمان بارسنگینی را از دوش گروهی از دانشجویان و معلمان برداشته‌ایم، و وقتی را که

باید در کار گشودن گره‌های درهم این دسته از نظم و نثر صرف کنند، در راه فرا گرفتن آن دسته از ادبیات صرف خواهند کرد که انگیزنده شوق ولذت بخش روح و آرام کننده دل است.

* * *

اما اگر چنین کاری بکنیم به بخش بزرگی از میراث فرهنگی خویش خیانت نکرده ایم؟ ما بخواهیم یا نخواهیم این ادبیات نتیجه دو قرن سیر فرهنگ ادبی کشور ما و جزء غیر قابل تفکیک مجموعه ادبیات فارسی است، و نمیتوان آنرا نادیده گرفت. و باز چگونه ممکن است از دنیائی جمال صورت و کمال معنی که زائیده فکر بلند و طبع وقاد و قریحت فیاض ده‌ها شاعر و نویسنده در طول بیش از دو بیست سال است چشم پوشید، فقط بخاطر آنکه مجال خواندن و دریافتن و درک لطائف آنرا نداریم؟

و نیز اگر کسی بصرف غریزه کنجکاوی و علم آموزی مثلا در دیوان خاقانی و تاریخ و صاف به تتبع پرداخت و باشکالی برخورد چه کسی باید گره گشای او باشد؟ معلوم است که پزشک و مهندس و ریاضی دان، مسئولیت رفع اشکال او را ندارد، تنها معلم ادبیات فارسی است که چنین وظیفه را بعهده گرفته است.

بنابراین بنظر بنده باید راه میانه را انتخاب کنیم. بگوئیم قدر این دسته ادبیات بالاتر از آنست که بعنوان تکلیف درسی در کلاسهای ادبیات خوانده شود. برای تحقیق در چنین نظم و نثر، آمادگی کامل و فرا گرفتن مقدمات لازم شرط است پس بهتر آنکه تحقیق در این نوع ادبیات بعهده دانشجویانی و اگذار گردد که مقدمات ادبیات را از نظم و نثر فرا گرفته و با کلیات مسائل علمی و ادبی آشنا شده اند و آمادگی و شایستگی آنرا دارند که در چنین متن‌ها به تتبع و تحقیق پردازند و با دید تازه مشکلات آنرا آسان کنند و در دسترس علاقمندان قرار دهند.

حواشی

- ۱ - بیهقی ص ۴۶۶. دانشگاه مشهد
- ۲ - التوسل الی التوسل. بهمنیار ص ۹-۱۰
- ۳ - نشأة النشر الفنی. زکی مبارک ج ۱ ص ۴۴
- ۴ - قابوس نامه باب هشتم. پندهای انوشیروان
- ۵ - مرزبان نامه. قزوینی ص ۸۸
- ۶ - بیهقی ص ۱۵۳
- ۷ - بیهقی ص ۱۵۷
- ۸ - جوامع الحکایات. دکتر معین - ص ۸
- ۹ - معجم الادبیه ج ۸ ص ۱۴۹ دارالمأمون
- ۱۰ - نگاه کنید به مقدمه جلد ۱ نامه دانشوران
- ۱۱ - رجوع شود به تاریخ ادبیات دکتر صفاج ۲ ص ۳۲۶ به بعد
- ۱۲ - انوری. مدرس ص ۲۸
- ۱۳ - شاهنامه. دبیرسیاقی ج ۱ ص ۱۱
- ۱۴ - نظامی. شرفنامه. وحید ص ۵۸-۶۰
- ۱۵ - انوری، مدرس رضوی ص ۳۸-۳۹ ج ۱
- ۱۶ - فردوسی، دبیرسیاقی ص ۵۸ ج ۱
- ۱۷ - نظامی. شرفنامه ص ۶۰-۶۱ مطالعات فریبی
- ۱۸ - انوری ج ۱ ص ۲۷
- ۱۹ - شاهنامه. دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۷۰۳
- ۲۰ - شرفنامه ص ۹۷
- ۲۱ - انوری - مدرس ص ۱۱ ج ۱
- ۲۲ - انوری - مدرس ص ۱۱ و ۱۲ ج ۱
- ۲۳ - فردوسی ج ۳ ص ۱۳۴۰
- ۲۴ - فردوسی ص ۱۳۴۱
- ۲۵ - اسدی. گنج سخن دکتر صفاج ۱ ص ۱۶۸
- ۲۶ - انوری ج ۱ ص ۱۶
- ۲۷ - شاهنامه ج ۲ ص ۷۷۴
- ۲۸ - اسدی. گنج سخن. ص ۱۶۸

- ۲۹ - خاقانی . عبدالرسولی
 ۳۰ - فرخی - دبیرسیاقی ص ۱۴۴
 ۳۱ - فرخی ص ۲۱۳
 ۳۲ - عنصری. قریب ص ۱۷۷
 ۳۳ - شاهنامه ص ۲۲۳- ۳۲۶
 ۳۴ - شرفنامه ص ۱۶
 ۳۵ - انوری - ص ۹۰
 ۳۶ - شاهنامه . دبیرسیاقی ص ۹۲۸
 ۳۷ - اسدی. گنج سخن ج. ۲ ص ۱۶۶
 ۳۸ - انوری ج ۱ ص ۳۶۱
 ۳۹ - کسائی. تاریخ ادبیات دکتر صفا ص ۴۴۹
 ۴۰ - گرشاسب نامه ص ۱۰۱
 ۴۱ - خاقانی عبدالرسولی ص ۴۳
 ۴۲ - انوری - ص ۱۸۹ ج ۱
 ۴۳ - شاهنامه ج ۱ ص ۱۱
 ۴۴ - منوچهری. دبیرسیاقی ص ۳۲
 ۴۵ - دیوان ص ۳۵۴ ج ۱
 ۴۶ - دیوان ص ۴۵۲ ج ۱
 ۴۷ - انوری ج ۱ ص ۱۵۵ نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی